



درآمد

حجت‌الاسلام و المسلمین محمود رستگاری متولد ۱۳۲۸ نجف‌آباد اصفهان است و مداحی‌ها و به‌ویژه خواندن دعای کمیل او در سال‌های بعد از انقلاب و نیز دفاع مقدس بسیار مشهور است.

ایشان، به ضرورت سر زدن مداومش به مناطق جنگی در آخرین جمعه حیات دنیوی شهید محراب اشرفی اصفهانی، میهمان آن بزرگوار بوده است. جالب این‌که تقدیر چنین رقم زده است که رستگاری هم در ۲۴ ساعت آخر زندگی شهید با ایشان باشد و هم در مراسم باشکوه تشییع و به خاک‌سپاری آن بزرگوار حضور بیابد.

عکسی که آقای رستگاری در کنار شهید گرفته است، در واقع یکی از دو عکسی است که آخرین یادگارهای تصویری شهید محراب به شمار می‌رود و آن‌ها را به ضمیمه این گفت‌وگو ملاحظه می‌کنید:

## تقابل نفاق و ایمان...

■ آخرین ساعات زندگی شهید در گفت‌و شنود شاهد یاران  
با حجت‌الاسلام محمود رستگاری نجف‌آبادی

قدردان بگویم که جذب شخصیت و مقام و درجات علمی ایشان شدیم و این‌که فرد مقبول و مورد توجه و تأیید مردم و علمای منطقه و حوزه و قم بود و به‌عنوان چنین شخصیتی می‌شناختم‌شان. بعد هم که ما در تهران بودیم، کم‌تر به شهرستان‌ها می‌رفتیم، تا زمانی که انقلاب پیروز شد و مجموعه بزرگانی که در جریان انقلاب در مراکز استان‌ها بودند، مورد احترام و توجه امام و مردم قرار داشتند. من در اوایل انقلاب، در مدرسه شهید مطهری، به‌اصطلاح، قائم‌مقام آقای امامی کاشانی بودم که مسؤول دفتر تبلیغات امام بود. بعد از پیروزی انقلاب با وجود فعالیت‌هایی که چپی‌ها می‌کردند، دانشگاه تهران محیطی برای تضارب اندیشه‌ها و افکار و حتی درگیری‌های فیزیکی، شده بود. یک‌روز، دانشجویان بسیار خوب آن موقع به مدرسه آمدند و به من گفتند حالا که شما هستید، در دانشگاه تهران دعای کمیل برگزار کنیم و ما هم از دوران طلبگی با طلبه‌ها دعای کمیل می‌خواندیم. خلاصه، برنامه‌ریزی شد و هزینه‌های کار را هم از طریق دفتر تبلیغات تأمین کردیم و بعد تازه رسیدیم به این‌که حالا چه کسی دعا را بخواند؟ من به آن‌ها گفتم خیلی دعا خوانده‌ام، می‌خواهید یک نوبت امتحانی بخوانم، ببینید چطور می‌شود و دعا شروع شد و انصافاً این دعای کمیل برکات زیادی داشت. ما از آن موقع با این دوستان ستاد دعای کمیل که بچه‌های فعالی بودندن قرار گذاشتیم

آن‌جا سر و صدا داشتند؛ معهذای ایشان در رأس علمای آن‌جا بود. این، حکایت دیدار اولیه ما بود و بعد که من قم بودم و آمدن تهران بیش‌تر منبر می‌رفتم و همین اندازه و با آن ذهنیتی که در آن زمان از ایشان پیدا کرده بودم، آن عزیز را دوست می‌داشتم.

**تا زمان وقوع انقلاب، باز هم با شهید دیدار و برخوردی داشتید؟**  
البته در آن زمان‌ها گاهی به کرمانشاه می‌رفتیم، علمای دیگری هم بودند و می‌رفتیم و با همین رفیق‌مان آن‌ها را زیارت می‌کردیم و خدمت آقای اشرفی هم می‌رسیدیم.

### در آن دیدارها چه می‌گذشت؟

مانوجوان بودیم و بیش‌تر به‌خاطر شهرت و عنوانی که آقای خزعلی در قم داشت و ما به درس تفسیر ایشان می‌رفتیم، این درس، انگیزه دیدار ما با ایشان بود که رفتیم به منزل آقای اشرفی اصفهانی. ماه رمضان بود و ما با رفیق‌مان رفته بودیم برای تبلیغ در منطقه کرمانشاه و هم‌زمان آقای اشرفی اصفهانی، آقای خزعلی را از قم دعوت کرده بودند به منزل خودشان و ما هم به‌خاطر این‌که در تفسیر ایشان شرکت کنیم، به منزل آقای اشرفی رفتیم، آقای اشرفی را هم زیارت کردیم و این‌که صحبتی کرده باشم با ایشان یا نصیحت‌های آقای اشرفی را به‌خاطر داشته باشم چیزی یادم نیست. همین

اولین باری که نام آیت‌الله اشرفی اصفهانی به گوش شما رسید چه زمانی بود و نحوه آشنایی تان با ایشان به چه صورت بود؟

آشنایی من با آن بزرگوار برمی‌گردد به دوره تحصیل در حوزه علمیه نجف‌آباد که من در آن زمان نام و آوازه ایشان را شنیدم و به‌سبب نزدیکی خمینی شهر و نجف‌آباد، ارتباطاتی بین علمای این دو منطقه وجود داشت. یکی مرحوم آقای امام سدهی (ره) بود که ایشان در نجف‌آباد به منبر می‌رفت و ما هم که در آن زمان نوجوان بودیم، پای منبر ایشان می‌نشستیم و کم و بیش با علمای آن خطه با حضور در این جلسات آشنا شده بودیم. تا این‌که در حدود هیجده سالگی من، خودم منبر را شروع کردم و سفری پیش آمد که رفتم به کرمانشاه. آن هم به‌واسطه یک نفر هم‌مباحثه‌ای که اهل یکی از روستاهای نزدیک کرمانشاه بود و من را دعوت کرد به شهرشان آن سال، ماه رضانی بود و آقای خزعلی هم دعوت شده بودند به منزل آقای اشرفی اصفهانی سدهی یا خمینی‌شهری و آن صفا و صداقت و سلامتی که ایشان داشت که خیلی روحانی بزرگوار و محبوب و شایسته‌ای بود. شهید اشرفی اصفهانی مردی بسیار وجیه‌المله بود و هم در حوزه و هم در شهر کرمانشاه مورد توجه و احترام بود. به‌رغم این‌که در کرمانشاه علمای دیگری هم بودند، مثل آقای جلیلی نامی که در

### آن عکس الآن موجود است؟

بله، در آلبوم من هست. همان عکاس، آن را برای من فرستاد و فکر نمی‌کنم کسی این عکس را داشته باشد، چون پسر ایشان گفتند ما هم این عکس را نداریم. به‌هرحال، ایشان بلند شدند و با هم دست دادیم و خداحافظی کردیم. ما رفتیم به محل سخنرانی و بخشی از صحبت را شروع کردیم. ایشان تقریباً در اواخر صحبت من آمدند. من لحظه‌ای سکوت کردم از ایشان تجلیل کردم و توسط حضار صلواتی ختم شد و ایشان نشستند. بعد، من هم روضه مختصری خواندم و به آقا گفتم که به دستور شما راجع به حج صحبت می‌کنم و یک جمع‌بندی هم کردم و روضه‌ای هم خواندم چون من به هر جا که می‌روم، روضه هم می‌خوانم. وقتی آمدم پایین، استادان وقت کرمانشاه، آقای دکتر علی‌اکبر رحمانی هم سمت راست ایشان نشستند و من سمت چپ و پسرشان محمد آقا نیز آن طرف نشستند بود که نزدیک جایگاه بود و من هم چسبیده بودم به ایشان. بعد از این که نشستیم، داشتم با شهید صحبت می‌کردم که در این فاصله، دیدم جوانی از آن جلو بلند شد و ناگهان ایشان را بغل کرد...

... پس شما سخنرانی تان را کرده بودید و هنوز آقای اشرفی اصفهانی به جایگاه نرفته بودند تا خطبه‌ها را شروع کنند، در آن لحظه در جایگاه چه کسی بود و چه برنامه‌ای اجرا می‌شد؟  
در آن لحظه، مجری در حال شعار دادن بود. مرگ بر آمریکا و مرگ بر صدام می‌گفت و مردم هم تکرار می‌کردند تا حاج آقا، آماده رفتن به جایگاه شوند. وقتی من داشتم به ایشان توضیح می‌دادم که در نبودشان در مراسم چه کرده‌ام، آن جوان بلند شد و آقا را بلند کرد و فقط ایشان با همان لهجه اصفهانی گفتند چه می‌خواهی از من؟ و انفجار انجام شد و من با عبا و عمامه ده متر به آن طرف پرت شدم.

### شما آسیبی ندیدید؟

چرا، یک مقداری از آن ذرات و ترکش‌ها به زیر پوستم رفته بود و عبا و قیابم همه از بین رفت. عینکم نیز پرت شد، ولی به چشم آسیبی نرسید. بعد، جنازه را که دیدم، حاج آقا پاهایشان قطع شده بود، آن جوان به وسیله لباس زیر جیبشان زنانه نارنجک‌ها را به میان‌تنه‌اش بسته بود، منتهی نارنجکی که به سمت من بود عمل نکرده و فقط آن یکی که سمت شهید قرار داشت، عمل کرده بود.

### در دستش هم چیزی بود؟

نه.

### پس چطور ضامن‌ها را کشید؟

انگار وقتی می‌خواست بلند شود، هم‌زمان ضامن‌ها را کشیده و ایشان را نیز بغل کرده بود.

### بر سرخودش چه آمد؟

خودش هم مثل آقای اشرفی پاهایش قطع شد. آن منافق ملعون، آیا درجا به درک واصل شد؟

بله، به آن طرف که ما پرت شدیم. یک بنده خدایی از این محافظان نخست‌وزیری من را به کرمانشاه آورده بود، از ناراحتی توی سرش می‌زد، بعد به کمک عده‌ای آقای اشرفی را که بر زمین افتاده بود، از جا بلند کردند. راننده‌ای که با شما از نخست‌وزیری آمده بود آسیبی ندید؟



چون السلام رسانگاری در کنار شهید محراب

آقای صدوقی صحبت کردند که آقای صدوقی هم خیلی به من لطف داشتند و گاهی به جبهه کمک‌های مالی می‌کردند. در این‌جا خیلی رزمندگان زیادند. امکانات هم نداریم، در این شرایط خیلی به ما کمک کردند و اخیراً هم آمده بودند این‌جا و کمک خوبی کردند و مبلغ خوبی به من دادند و خلاصه از آقای صدوقی تعریف می‌کردند. و گفتند: "خوش به حال این‌ها که رفتند و ما هم در مسیریم. حالا چطور بمیریم؛ نمی‌دانم." همین‌طور این کلمات را بر زبان جاری می‌کردند که این‌ها خیلی حرف‌های معنی‌داری بود حالا من هم طلبه‌ای بودم که از تهران آمده بودم. درست است که دعای کمیل خوانده بودم و منبری هم بودم، ولی با من خیلی درد دل‌های خاصی می‌کردند. از جمله این که گفتند چند بار مرا ترور کرده‌اند و قصد ترورم را داشته‌اند، ولی موفق نشدند. ما هم از خدا می‌خواهیم که آخر و عاقبت‌مان را به خیر کند و از رفقا جدا نشویم." این کلمات را گفتند و بعد من صحبت را قطع کردم، چون دیدم ایشان در یک فاز دیگری دارند صحبت می‌کند و من متأثر شده‌ام. به ایشان گفتم حاج آقا من از مکه برگشته‌ام.  
به نظر شما امروز قبل از خطبه‌ها چه صحبتی بکنم؟ گفتند: "یک مقداری راجع به حج صحبت کنید، مردم را آگاه کنید از اعمال حج، از فواید و عظمت حج بگویید." که زمان نماز گفتند: "من تجدید وضو می‌کنم و می‌آیم." وقتی ایشان بلند شد تا برود، عکاسی که آن‌جا بود و عکسی از ما گرفت که شاید آخرین عکس ایشان باشد، یعنی بعد از آن عکسی از ایشان گرفته نشده است.

وقتی آمدم پایین، آقای دکتر علی‌اکبر رحمانی هم سمت راست ایشان نشستند بود و من سمت چپ و پسرشان نیز آن طرف نشستند بود که نزدیک جایگاه بود و من هم چسبیده بودم به ایشان. بعد از این که نشستیم، داشتم با شهید صحبت می‌کردم که در این فاصله، دیدم جوانی از آن جلو بلند شد و ناگهان ایشان را بغل کرد...

در مراکز استان هم این ستاد دعای کمیل را فعال کنیم، فعال هم شدیم و دعای کمیل به اصطلاح فراتهرانی شد. بعد، گاهی خودم به استان‌ها می‌رفتم و دعای کمیل می‌خواندم. مخصوصاً دعا در دوران جنگ خیلی نقش مؤثری داشت، تا این‌که ما را به کرمانشاه دعوت کردند برای خواندن دعای کمیل و سخنرانی بین دو خطبه. هر کجا که می‌رفتم، شب دعای کمیل می‌خواندم و روز هم بین دو نماز یا پیش از خطبه‌ها صحبت می‌کردم. در آن زمان من در نهاد نخست‌وزیری مشغول بودم.

### در دوره شهید رجایی؟

بعد از شهادت رجایی و اوایل نخست‌وزیری مهندس موسوی در دوران جنگ بود. همان سال به مکه مشرف شده و از سفر برگشته بودم که گفتند برای شما برنامه گذاشته‌ایم در کرمانشاه و اتفاقاً آقای دکتر هادی منافی هم دعوت شده بود و شبانه رفتیم در یک مسجدی که ایشان سخنرانی کردند و آقای محمد اشرفی هم حضور داشتند دعای کمیل را خواندیم. من از محمد آقا سؤال کردم حاج آقا کجا هستند؟ گفتند رفته‌اند به تهران، خدمت امام، ولی احتمال دارد که شب برگردند. آن شب ما مهمان سپاه بودیم، رفتیم یک جا خوابیدیم و فردای آن روز گفتند آقا آمده‌اند و شما هم باید در نماز جمعه صحبت کنید. من گفتم اگر ممکن است، قبل از نماز آقا را زیارت کنم. یک منزل محقری بود که رفتیم خدمت حاج آقا، در یک اتاق محقر و قلیانی هم برای‌شان چاق کردند و مشغول کشیدن بودند. بعد ایشان نکات عجیبی را نقل کردند که جالب است و من هیچ‌وقت یادم نمی‌رود. از ایشان سؤال کردم مسافرت چطور بود، خوش گذشت؟ و ایشان چند نکته را به من گفتند: "من هر وقت می‌روم پیش امام، امام من را شرمند می‌کند و خیلی به من محبت می‌کند و به من گفتند شما چقدر موقفید، عمر با برکتی دارید، به جبهه‌ها سر می‌زنید، پناه رزمندگان هستید." و امام خیلی به من لطف کردند. آقای اشرفی، بعد مقداری راجع به حالات امام صحبت کردند و همین‌طور که قلیان می‌کشیدند گفتند: "من خیلی ناتوان شده‌ام، پیر شده‌ام. رفقایم نیز رفته‌اند." زمانی بود که تازه شهید صدوقی به شهادت رسیده بود و شروع کردند راجع به

### بوده و چگونه توانسته‌اید آن را حل‌جایی کنید؟

بینید، وقتی انسان وارد عرصه جهاد و مبارزه می‌شود، آن هم مبارزه و انقلابی که بعد از جریان امیرالمؤمنین (ع) و روی کار آمدن آن حضرت، هیچ اتفاقی مثل اتفاق انقلاب اسلامی در تاریخ اسلام نیفتاده و این‌که بعد از این‌که عثمان را کشتند و مردم به سراغ امیرالمؤمنین (ع) آمدند، به قول حضرت که در نهج البلاغه آمده "لولا حضور الحاضر و قیام الحجت بوجود الناصر"، یعنی آن اقبالی که مردم کردند مسؤولیتی را برای امام ایجاد کرد و حضرت به‌رغم مشکلاتی که داشتند پذیرفتند. بعد، وقتی امامت را به آن صورت پذیرفتند و مسؤول اجرایی و عملی حکومت شدند، مواجه شد با آن مشکلات و آن صدماتی که برای آن حضرت از ناحیه نفاق‌افکنان پدید آمد اگر بخواهیم یک تحلیل همه‌جانبه و دارای زوایای مختلف راجع به نهضت امام خمینی و انقلاب اسلامی ایران بکنیم، باید یک دوره دقیقاً دوران امامت امیرالمؤمنین (ع) پس از خلیفه سوم را مطالعه کنیم.

آن حدیث، درباره انگیزه حضرت امیر (ع) است که علت پذیرش دعوت مردم را توضیح می‌دهد و معنی آن این است: "اگر شرایط حاضر نبود و حجت بر من تمام نمی‌شد، یارانی به دورم جمع نمی‌شدند و خداوند عالمان دین را در مقابل این صحنه‌ها مسؤول نمی‌دانست من قبول نمی‌کردم." یعنی عاملی که من خلافت را پذیرفتم آمدن مردم و وجود یار و یاور در کنارم بود، چون پیامبر اکرم (ص) وقتی شرایط سخت پس از خود را برای علی ابن ابیطالب (ع) نقل کردند، امیرالمؤمنین (ع) پرسیدند: "تکلیف من در این بحران‌ها چیست؟" پاسخ دادند: "اگر یاور داشتی برو جلو و اگر نداشتی، صبر کن." و امیرالمؤمنین (ع) در اولین خطبه‌شان در نهج البلاغه، وقتی که ابوسفیان آمد گفت من چنین و چنان می‌کنم، بیا حکومت را از ابوبکر بگیریم، حضرت خطبه جالبی خواندند و فرمودند: "افلح من نهضه بجناح اوستسلم فاره، آن نهضتی پیروز است که پیشوایش دارای یار و یاور باشد." یعنی پیروز شد کسی که یار و پر دارد، اگر ندارد قبول تسلیم نکند. حالا یک وقت می‌بینید که کسی تسلیم می‌شود، یک وقت هم تسلیم بر او تحمیل می‌شود. بعد، آن سرنانی که چه‌بسا بعضی در پیروزی امیرالمؤمنین (ع) نقش داشتند، ولی وقتی عدالت را دیدند و اتفاقاتی افتاد، جریان‌های جعل و صغین پیش آمد خیلی مهم بود و از همه بدتر نهروان بود. این شرایط را واقعاً امام خمینی وقتی این انقلاب را کرد که خودش فرمود انفجار نور بود و خودش فرمود که پیروزی خون بر شمشیر بود خودش فرمود هر چه بود خدا بود خودش فرمود این پابره‌نه‌ها بودند که انقلاب کردند خودش فرمود این مردم صادقانه آمدند به میدان. من یادم هست در قضایایی که وقتی بازرگان و این‌ها رفته بودند خدمت امام در نوفل لوشاتو، گفته بودند که آقا، بالاخره شما راضی می‌شوید به سلطنت متنها نه با این قدرت؟ امام فرمود: "کجا ما می‌توانیم این مردم حاضر در صحنه را پیدا کنیم و حالا که این مردم این‌طور به میدان آمده‌اند، ما باید کار را تمام کنیم و آن نتیجه‌ای که خدا می‌خواهد بگیریم." این همان مصداق لولا حضور الحاضر است، یار و یاور هست و باید همین جا کار را تمام کرد. این‌جا امامت مسؤولیت دارد و نمی‌تواند خوداری کند. براساس همین حرکت بود که سیدالشهدا فرمود: "مردم

آورد. وقتی هم آقای رضایی آمد، با فرمانده‌های سپاه دعوا کرد که چرا مراقب نبودید و با تند ی به آن‌ها گفت: "جواب امام را چه بدهم؟ چرا کوتاهی می‌کنید؟" آقا محسن، خیلی عصبانی بود. بعد هم اتفاقی را که افتاده بود، برای ایشان گفتم و با یکدیگر رفتیم به بیمارستان و در سردخانه را باز کردند و پیکر مطهر آقای اشرافی را دیدیم. فردای آن روز برای تشییع جنازه به اصفهان با هواپیما آمدیم. در آن مراسم، امام جمعه این شهر صحبت کرد و من نیز سخنرانی کردم. وسط صحبت‌های من، آقای طاهری احساساتی شد و خواست تا خیابانی را در اصفهان به نام ایشان کنند.

### الآن آن خیابان به نام شهید است.

بله، الآن به نام شهید اشرافی خیلی جاها هست. بعد هم اختلاف پیش آمد، چون بعضی‌ها می‌خواستند جنازه را به خمینی شهر ببرند، اما اصفهانی‌ها نخواستند. سرانجام جنازه تشییع شد و پیکر مطهر را در گلزار شهدا دفن کردند. ما هم به تهران برگشتیم و دیگر چیزی در ذهن من نیست و کسی هم دیگر به سراغ ما نیامد به‌عنوان این‌که مراسم سالگردی برگزار شود یا مصاحبه‌کننده و این اولین باری است که من در این خصوص صحبت می‌کنم. فقط یک شب در سالگرد شهید در همین مسجدی که آقای محمد اشرافی نماز می‌خواند، به منبر رفتم و آقای رحیمیان بنیاد شهید هم آمد و همین حرف‌ها را آن‌جا زدم.

**دشمن می‌خواست در بین مردم و روحانیون ایجاد وحشت کند و موفقیت‌هایی هم در این زمینه به‌دست آورد. وقتی هم آقای رضایی آمد، با فرمانده‌های سپاه دعوا کرد که چرا مراقب نبودید و با تند ی به آن‌ها گفت: "جواب امام را چه بدهم؟ چرا کوتاهی می‌کنید؟" آقا محسن، خیلی عصبانی بود.**

الآن حدود بیست و هفت، هشت سال از آن اتفاق می‌گذرد. شما اهل منبر و واعظ اهل علم و فضیلت هستید و راجع به تقدیر و خیر و اختیار در قرآن و مسائل دینی ما نیز بسیار گفته شده و شما اشراف پیش‌تری نسبت به این مسائل دارید. این‌که در همه این سال‌ها همان‌طور که تعریف کردید، یک‌بار در نوجوانی و چند بار هم به‌واسطه آن دوست کرمانشاهی‌تان خدمت شهید رسیدید و دیدارهایی با هم داشتید، ولی این خاطره آخر که تعریف کردید و خیلی غمگین و تلخ است و در جای خودش جالب هم هست. به نظر من این ماجرا در تاریخ انقلاب ما ثبت خواهد شد و من متأسفم که تا الآن به‌جز آن سخنرانی، در جای دیگری ثبت نشده است. این‌که این مسائل پیش بیاید و شما به منزل شهید بروید و آخرین عکس ایشان با شما گرفته شود و مهمان ایشان باشید و فردا هم سخنرانی کنید و شاهد شهادت ایشان باشید و بر بالای جنازه ایشان حاضر شوید. می‌خواهم پیرسم که تحلیل شما از این مسائل چه

خیر، موج انفجار ما را پرت کرده بود و پاسدارها نیز شروع کردند به تیراندازی هوایی. خیلی هم ناراحت بودند. به‌هرحال، قضیه به همین جا ختم شد و من چون لباس خونی شده بود، آن بنده خدا ما را برداشت و به حمام رساند، چون در همه جای صورتم چیزهایی فرو رفته بود، درست مثل این بچه‌های غزه که تلویزیون نشان می‌دهد، صورت و دستانم همان‌طوری شده بود، حتی در سر من ذراتی بود که ما نفهمیدیم ریگ بود یا ترکش؟ تمام بدنم آغشته به خونابه بود.

### قبل از استحمام بیمارستان نرفتید؟

همان راننده و محافظم، بعد از استحمام مرا به بیمارستان برد، درحالی‌که گفته بودم به بیمارستان نیازی نیست. فقط لباس‌هایم به‌شدت بوی خون و باروت می‌داد، عارضه‌ای هم که آن انفجار در من باقی گذاشت، این است که الآن من به ارتفاع بالا نمی‌توانم بروم، چون سرم گیج می‌رود و نمی‌توانم بر خودم مسلط باشم. بعد از آن، ما را آوردند به استناداری و ما از آقای اشرافی خبری نداشتیم، دیگر، آن روز، اوضاع شهر به هم خورد و نماز جمعه هم برگزار نشد.

### از عکس‌العمل مردم نیز بگویید.

جیغ و داد و فریاد و ازدحام البته من را زود از آن‌جا بردند، اما شنیدم که چندین نفر مجروح شدند چون ما و حاج آقا را به‌سرعت بردند، بر سر آقای رحمانی هم نفهمیدم چه آمد.

محمد آقای اشرافی را هم همین‌طور، فقط شب‌هنگام بود که محسن رضایی آمد و خیلی عصبانی بود. آقا محسن، از قبل من را می‌شناخت و گفته بود به نزدش بروم. من هم رفتم و دیدم رفیقم البته آقای رحمانی آسبیدی ندیده است چون آن شب به آن جلسه آمد.

**محمد آقا هم آسبیدی ندید، عکسی موجود است که ایشان صحیح و سالم، بالای سر جنازه مطهر شهید، دارد گریه می‌کند.**

به گمانم محمد آقا هم به این طرف ما پرت شد. من اصلاً تعجبم که موج انفجار این همه آدم را ده متر آن طرف‌تر پرت کند و تقریباً هیچ بلایی بر سر آن‌ها نیاید؛ این چه اتفاقی بود ما هیچ‌وقت نفهمیدیم!

**آن‌ها چه منظوری داشتند، از این‌که به این صورت فجیع، این پیرمرد را به شهادت برسانند؟**

بالاخره آن جریان بر نفاق استوار بود و آن‌ها تحلیل‌شان این بود که می‌خواستند مرکزی که نقطه ثقل انقلاب محسوب می‌شد و شخصیت‌های بزرگی را که در این استان‌ها جزو یاران صدیق حضرت امام بودند، از بین ببرند و به‌خاطر ضربه زدن به امام این کارها را می‌کردند؛ با این نیت که رعب و وحشت ایجاد کنند. با این کار واقعاً هم کرمانشاه را خالی کردند. این‌هایی که در شهرستان‌ها شهید می‌شدند - مثلاً آقای صدوقی - از جمله آن‌ها بود که پسرش به جای او آمد، خب پسر که پدر نمی‌شود. یا آقای دستغیب که بنده خدا وقتی رفت، می‌خواهم بگویم که دیگر مراکز استان بعد از این‌ها دچار چالش‌ها و اختلافات می‌شدند و آن محوریته که این بزرگواران داشتند صدمه دید، ولی به‌هرحال راه آن بزرگواران ادامه پیدا کرد.

**علت این‌که دشمن اصرار داشت انتحاری و به این وضع فجیع عمل کند، چه بود؟**

دشمن می‌خواست در بین مردم و روحانیون ایجاد وحشت کند و موفقیت‌هایی هم در این زمینه به‌دست

**آقای اشرفی که ما نحن فیه به قول ما طلبه‌ها آدمی بود که این پیرمرد خودش می‌گفت: "امام به من گفته است که وقتی پیرمرد هشتاد ساله قد خمیده بلند می‌شود، لباس سپاه می‌پوشد و می‌رود به جبهه، این چقدر برای رزمنده‌ها نیروبخش است."**

یکی صحبت‌هایش که شاید آخرین آن‌ها بود که فرمود: "امام، شما به گردن مردم خیلی حق دارید، ولی امام حسین (ع) هم به گردن شما خیلی حق دارد، چون هر چه دارید، از برکت حسین است و عاشوراها و محرم‌ها." خلاصه وقتی دشمن فهمید که این عمامه به سر چه قدرتی دارد، نشست و فکر کرد که چه بکنیم؟ آیا در جبهه گروهبان‌ها فعالیت کنیم؟ من یادم هست بیست و دو بهمن که انقلاب پیروز شد، درست در بیست و سوم بهمن، چپی‌ها در همین مدرسه رفاه جمع شده بودند و شعار انحرافی می‌دادند. بعد از آن هم مسعود رجوی و منافقین شروع کردند، از آن طرف هم در کردستان فعالیت می‌کردند. یک سری کارهای ایدئولوژیک را به‌وسیله عوامل‌شان اعم از چپی‌ها و تلقاطی‌ها، منافقین، ملی‌گراها شروع کردند این‌ها در ابتدا همه‌شان با هم بودند و فکر نمی‌کردند انقلاب بدین صورت تثبیت شود. چپی‌ها تحلیل‌شان این بود و فکر می‌کردند که این آخوندها نمی‌توانند کشور را اداره کنند. انقلاب که پیروز شد، ما حکومت را از آن‌ها می‌گیریم. مسعود رجوی هم همین تحلیل را داشت. ملی‌گراها نیز همین تحلیل را داشتند که روحانیت نمی‌توانند. پیش‌تر، مسأله مرحوم آیت‌الله کاشانی را و سادگی ایشان را آقای طالقانی هم نقل می‌کرد که رفتم به دیدن آیت‌الله کاشانی در فلک‌الافلاک و خربزه برای من آورد، گفتم آقا مثل این‌که پوست خربزه زیر پای شما گذاشته‌اند، طالقانی به‌طعن به آیت‌الله کاشانی گفته بود و مخالفین نظام این‌ها را مستمسک قرار می‌دادند، اما هیچ‌یک از تحلیل‌های‌شان محقق نشد و دیدند که انقلاب پیروز شد و همه‌اش به نام خمینی و به نام اسلام و رسول‌الله (ص) و حسین (ع) تمام شد. من یادم هست که همین

به من گفته‌اند که باید بروم، بنابراین وقتی این نهضت شروع شد، امام با تمام اخلاص وجود، و ایمانش به میدان آمد. امیرالمؤمنین (ع) در نهج‌البلاغه هنگام تحلیل از بدر و اُحد می‌گویند: "ما صادقانه آمدیم به میدان، خدا هم وقتی ما را دید ما را پیروز کرد." واقعا هم خدا به امام خمینی مزد داد، چون امام فقط برای خدا آمد و یک ذره شک و ریا و خدعه در وجودش نبود. یک انسانی بود که به قول شهید مطهری سی و پنج سال خود را ساخته بود و همه رگه‌های ریا و شرک را از درونش پاک کرده بود و انسانی بود که واقعا باید بگوییم بعد از وجود مقدس ولی‌عصر (عج) و معصومین (ع) یک کسی بود که به خدا این را که می‌گویم نه این‌که بخوام غلو بکنم، این اعتقاد من است که امام با آن مجاهدت نفسی که داشت، با آن مراتبی که طی کرده بود، معصوم بود و به برکت همین صفا و اخلاص، سخنش طوری بود که واقعا ارواح مرده را زنده می‌کرد، به آن‌ها جان می‌بخشید. آن صحبت‌ها بیان شد و انقلاب صورت گرفت و همه آمدند به میدان و با معادلاتی که دشمن داشت، در مقابل این موج‌ها هر چه تلاش کردند، دید کاری نمی‌تواند پیش ببرد. بعد این‌ها وقتی که دیدند امام پیروز شده و شاه هم‌ریشه‌اش کنده شده و این معجزه قرن پس از ۱۴۰۰ سال به وقوع پیوسته و دنیا را تکان داده است، دشمن تازه بیدار شد که شیعه عجب مکتبی است. مرجعیت عجب قدرتی دارد. چقدر این فتوا توانمند است. این عمامه به سر عجب قدرتی دارد. این‌ها یک مقدار کوتاهی در زمان آیت‌الله میرزای شیرازی (ره)، این‌ها را تجربه کرده بودند، ولی تا این اندازه خیر نداشتند و این جایش را نخوانده بودند! باز در ماجرای مصدق و مرحوم آیت‌الله کاشانی یک تجربه‌ای داشتند، ولی آن‌جا را هم موفق شدند مهار کردند. خدا رحمت کند مرحوم امام را یادم آمد. یک وقتی بنی‌صدر حماقت و بلاهتی مرتکب شده بود در محضر امام و امام در پاسخ فرموده بودند: «نه تو مصدقی، نه من کاشانی.» آن‌ها قدرت دین را و اشهد ان علی ولی‌الله و حسین (ع) و این عمامه به سر را و قدرت مسجد هیأت این سینه‌زن‌های سیدالشهدا (س) را قدرت محرم و صفر را که امام می‌فرمود ما هر چه داریم از این محرم و صفر و این روضه‌ها داریم، دیدند. من این نکته را از خود مرحوم شهید مطهری شنیدم در

چپی‌ها در مجله اطلاعات می‌نوشتند این شعار "حزب فقط حزب‌الله و رهبر فقط روح‌الله" یک نوع انحصارطلبی و آنارشسیسم است. از همین اصطلاحاتی که چپی‌ها داشتند، پیدا بود که شعارها داغ‌شان کرده است. منتها در پس این جریان گروهبان‌ها آمریکا و قدرت‌های دیگر بیکار نمی‌نشستند، این‌ها را فعال می‌کردند، ولی این‌ها با آن نفس قدسی امام و تدبیر ایشان نتوانستند کاری از پیش ببرند. البته یک کارهایی کردند، مثلاً قره‌نی را به شهادت رساندند، مطهری را ترور کردند، اما باز هم موفق نشدند. این بود که جنگ را به راه انداختند و در تمام این حرف‌ها امام در یک جمله سؤال شما را پاسخ گفت. خدا رحمتش کند، آن بزرگوار همیشه سخنانش فصل‌الخطاب بود. فرمود: "این‌ها از ما سیلی خورده‌اند و می‌خواهند جبران کنند." غرب سیلی خورد، شرق سیلی خورد، کفر و نفاق سیلی خورد مکتب‌های الحادی و سرمایه‌داران سیلی خوردند. هر چه ضد اسلام بود، سیلی خورد. از اسلام سیلی خورد، از ولایت خورد. از امام حسین (ع) از آخوند و از عمامه به سر شیعه خورد و این بود که رسیدند به این تحلیل که خب، حالا چه کار کنیم؟ اول باید برویم مطهری و مفتوح را بزیم، بعد می‌آیند می‌بینند چه‌بزرگی مثل مرحوم قاضی طباطبایی، در تبریز نقش دارد و انسان بزرگی هم هست. آن هم در تبریزی که در طول جریان‌های ایران، اگر شما بررسی کنید، می‌بینید که همیشه وسیله‌ای بود برای ضربه‌زدن به جریان‌های ملی و دینی، این‌ها گفتند باید تبریز را به آشوب بکشیم، پس قاضی را زدند. بعد از آن، امام آقای مدنی را به امامت جمعه تبریز منصوب کرد. واقعا مدنی یک شخص عجب و غریبی بود و من محضر این شهید را درک کرده بودم و در همدان می‌رفتم خدمت‌شان. اصلا یک آدمی بود که نور بود، به قول ما نجف‌آبادی‌ها، "یک گندلی نور بود، یعنی مجموعه‌ای از نور بود. خب، این‌ها مدنی را زدند یا صدوقی را که واقعا در جای خودش یک امپراتور بود یا همین آقای اشرفی که ما نحن فیه به قول ما طلبه‌ها آدمی بود که این پیرمرد خودش می‌گفت: "امام به من گفته است که وقتی پیرمرد هشتاد ساله قد خمیده بلند می‌شود، لباس سپاه می‌پوشد و می‌رود به جبهه، این چقدر برای رزمنده‌ها نیروبخش است" خدا رحمت کند، صیاد شیرازی به من می‌گفت: "آقای رستگاری، یک شب که شما در مهدیه دعای کمیل می‌خوانید، از هزارها سلاح‌های مهم برای ما باارزش‌تر است. چون فردای برگزاری یک دعای کمیل و نثار یاحسین، می‌بینیم کلی رزمنده عازم جبهه‌ها شده است. یا فرض کنید یک وقتی در نجف‌آباد ما یک آیت‌الله ایزدی بود که خیلی مرد بزرگی بود. وقتی این مرد که از بهترین شاگردان فلسفه امام بود و در ابعاد فلسفه گمنام ماند، بلند می‌شد و می‌رفت به جبهه یا همین آقای جوادی آملی یا در مشهد آقای تهرانی که از بزرگان و عرفا بود و قد خمیده‌ای داشت، این‌ها وقتی وارد منطقه می‌شدند، اصلا همه چیز دگرگون می‌شد. چون من گاهی آن‌جا بودم و می‌دیدم این امام جمعه‌های مراکز که می‌آمدند، رزمنده‌ها انرژی می‌گرفتند. بعد، وقتی دشمنی این صحنه‌ها را می‌بیند، تصمیم می‌گیرد این‌ها را از بین ببرد. این‌گونه بود که باب ترور باز شد حالا شخصیت‌هایی مثل آقای اشرفی و شخصیت آقای



است که امثال شما که زحمت می‌کشید این ارزش‌ها را حفظ می‌کنید لایه‌لای آن‌ها به‌عنوان کسی که زحمت این گزارش‌ها و مصاحبه‌ها و مطالب را می‌کشید، پیامی هم به نسل موجود بدهید.

**حاج آقا، اتفاقاً می‌خواستیم همین را از جناب عالی بپرسیم. انقلاب ما چند شهید در محراب تقدیم کرد به انقلاب و خداوند و رسول‌الله بهترین پیامی که ما می‌توانیم از خون این پنج شهید به نسل جدیدمان که آن روزها را ندیدند و امثال شهید اشرفی اصفهانی را فقط از طریق عکس‌ها و مطبوعات و تلویزیون می‌شناسند، بدهیم چیست؟**  
به نظر من به این جوان نوعی باید گفت: "جوان، فکر کن ببین شهید محراب یعنی چه؟ محراب یعنی چه؟ مسجد چیست؟ مسجد، سکوی پرش یک انسان از فرش به عرش، از ملک به ملکوت است و کسی که در این جا شهید می‌شود، علی (ع) امیرالمؤمنین، امام‌المؤمنین است و در تداوم تاریخ، کسانی در این مکان مقدس شهید می‌شوند که زنده‌های علم و ایمان و معرفت و فقه و فقاقت و فضیلتند. فکر کن دشمن قصد دارد کجا را هدف قرار دهد؟ عالم کارشناس دین تربیت شده مکتب اهل بیت (ع)، و بعد این آدم هدف تیر قرار می‌گیرد؛ آن هم در محراب."

**و منافقین کوشیدند بدین وسیله هم نماز را مورد هجمه قرار دهند، هم انقلاب را و هم روحانی محبوب ملت را و هم امام امت را.**

خوب است شخصیت آقای اشرفی اصفهانی را به همراه کارنامه علمی و زندگی و نیز معرفت و کمالش را نگاه کنیم و بعد از خود بپرسیم که چرا منافقین نرفتند یک روحانی معمولی را ترور کنند؟ زیرا حداقل یکصد سال یا بیش‌تر بر حوزه علمیه گذشت تا چکیده هزاران طلبه یک مطهری یا یک بهشتی یا یک اشرفی اصفهانی شد آن کورولان نیز چکیده را زدند. این کار آن‌ها معنی دارد و معنی‌اش این است که ایها الناس، بدانید فضیلت در معرض خطر است یا به تعبیر دیگر، چون می‌خواهند فضیلت را از بین ببرند، فاضل را از بین ببرند. می‌خواهند فقه و فهم را از بین ببرند، فقیه را از بین ببرند. یعنی هدف‌شان فضیلت است، پس باید فاضل را از بین ببرند. حقیقت این است که چون می‌خواهند هنر را از بین ببرند، پس باهنر را از بین می‌برند.

**جالب این‌که من قبل از این‌که برای مصاحبه خدمت‌تان برسم، نمی‌دانستم که نجف‌آبادی هستی فکر می‌کردم یا کرمانشاهی هستی یا اهل و عیال‌تان از مردم خوب آن‌جا هستند. به همین سبب، با خودم فکر می‌کردم که شما با شهید بیش‌تر از این‌ها مانوس بوده‌اید. شاید به‌خاطر آن عکس که در آخرین ساعات با شهید گرفته‌اید...**

می‌خواهم بگویم که اصلاً شاید آقای اشرفی اصفهانی، به‌سبب کثرت آدم‌های دور و بر و جایگاه مهمی که داشتند، آن چند دیدار و خود حقیر را به یاد نداشتند یادشان نبود این نکته هم که آن شب و روز آخر حیات دنیایی‌شان من را تحویل گرفتند، فقط به‌خاطر این بود که حالا یک نفر از تهران آمده تا دعای کمیل بخواند، و الا هیچ نوع سابقه ذهنی‌ای از من نداشتند، فقط آن‌قدر با صفا و محبت، من را تحویل گرفتند که آن را ناشی از برکت اسلام و انقلاب و دعای کمیل و منش والای خودشان می‌دانم. ■



را هم همین‌طور. این‌ها در فکرشان بود که همه را نابود کنند و باز امام به این‌ها فرمود اگر با همه قدرت‌تان بخواهید در مقابل دین ما بایستید ما با همه قدرت‌مان در برابر دنیای شما می‌ایستیم این تعبیر دین و دنیا و تعبیر ایمان و کفر است. امیرالمؤمنین (ع)، این مسأله را خیلی زیبا بیان می‌کند و در نهج‌البلاغه می‌فرماید: "انا من رسول‌الله." می‌فرماید: من نزد پیامبر مانند بازوی پیامبر هستم. امثال شهیدان بهشتی، مطهری، اشرفی، دستغیب، صدوقی، مدنی، قاضی طباطبایی، مفتح، رجایی، چمران و سایر بزرگان نیز بازوهای امام بودند و دشمن می‌خواست این بازوها را بگیرد و آن دست و

**خوب است شخصیت آقای اشرفی اصفهانی را به همراه کارنامه علمی و زندگی و نیز معرفت و کمالش را نگاه کنیم و بعد از خود بپرسیم که چرا منافقین نرفتند یک روحانی معمولی را ترور کنند؟ زیرا حداقل یکصد سال یا بیش‌تر بر حوزه علمیه گذشت تا چکیده هزاران طلبه یک مطهری یا یک بهشتی یا یک اشرفی اصفهانی شد.**

قدرتش را ضعیف کند، ولی امام این معادله‌ها را به هم زد و فرمود خدا هست و خدا نیز هم‌چنان امام را یاد می‌کرد. واقعاً اگر ما بخواهیم با حساب ریاضی دو دو تا، چهار تا حساب بکنیم، تا الان باید این انقلاب نابود شده باشد. اما آن‌چه این انقلاب را حفظ کرده رفاقت‌ها، همدلی‌هاست و در عین حال یک قدرت دیگری هم هست که آن قدرت، صفا و اخلاق امام و رهبری است و دعاهای مادران شهید داده و پدران شهید و خون شهداست و آن دل‌سوختگانی که در گوشه و کنار دست به دعا برمی‌دارند در روایت دیده‌ام کسی که یک گوشه اشکی برای امام حسین (ع) بریزد، هر قطره اشک او یک منطقه‌ای را از بلا حفظ می‌کند و این مجالس و محافل و این یاحسین‌ها مملکت را نگاه‌داشته و چقدر خوب

قاضی صدوقی و مدنی و دستغیب همه عزیز بودند، ولی بالاترین گل این‌ها که یاران بزرگ امام بودند و هنوز هم کسی نتوانسته جای خالی‌اش را پر کند، شهید بهشتی بود. او شخصیتی بود که آقای رسولی محلاتی نقل می‌کرد مرحوم امام، این اواخر هم می‌گفتند هنوز هم هر روزی که می‌گذرد، من جای خالی بهشتی را می‌بینم. این‌ها دیدند باید این بزرگواران را از امام بگیرند. ما روضه‌خوان‌ها روضه‌ای می‌خوانیم مبنی بر این‌که وقتی سبکینه سلام‌الله علیها به ابعادالله عرض کرد بابا چرا تسلیم مرگ شدی؟ حضرت فرمود دخترم، دیگر یاور ندارم.

**در واقع، این‌ها می‌خواستند یاوران امام را بگیرند و دور ایشان را خالی کنند...**

بله و ایشان را تنها بگذارند. شما ببینید، در جریان حزب جمهوری در هفتم تیر نخبه‌ها را هدف قرار دادند و آقای خامنه‌ای را هم که قبلاً زده بودند، بنا بود آن شب آقای هاشمی هم بیاید و کاملاً اتفاقی بود که ایشان نیامد. این‌ها بنا داشتند کسی را برای امام زنده نگذارند. والله، من معتقدم یکی از این اتفاقاتی که برای نهضت ما افتاد و این سران نهضت و ایدئولوگ‌های نظام را که از بین برد، اگر مشابه این اتفاق در آمریکای با آن عظمت یا در شوروی وقت با آن عظمت، افتاده بود آن‌ها متلاشی می‌شدند. امام یک تعبیری داشتند که می‌گفتند اگر رجایی و باهنر نیستند. خدا هست این اعتقاد است که خداوند به پیغمبر می‌گوید: "قل الله ثم ذرهم" یعنی رها کن آن‌ها را یا مثلاً آن آیه "یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین" پیغمبر، خدا برای تو کافی است و امام همین‌طور شد، این‌که می‌فرمود: "من یک موی این کوخ‌نشینان را به همه عظمت کاخ‌نشینان نمی‌دهم." به‌خاطر همین بود: حسبک الله و من اتبعک. بنابراین این‌که گفتید: اصل جریان همین است: یک نوع تقابل کفر و ایمان، نفاق و ایمان. من یک وقت این‌طور فکر می‌کردم که در قرآن شریف، خدای بزرگ در بعضی از آیات مثل سوره بقره، مردم را به سه دسته تقسیم می‌کند.

در بقیه سوره‌ها هم همین‌طور است، مثل سوره توبه. و بقره ابتدا از مؤمنین می‌گوید و بعد از کفار، و بعد هم چهارده آیه راجع به نفاق و منافقین می‌گوید. در سوره توبه هم همین‌طور است خب، سوره‌های توبه و انفال، تقریباً سیستم دفاعی و نظامی اسلام را بیان می‌کند در این سوره، خدای سبحان این‌ها را معرفی کرده اما در سوره تغابن خدا می‌گوید: "الله الذی خلقکم فمنکم مومن و منکم کافر" و می‌خواهد بگوید که این منافقین نه تنها جزو کفارند، بلکه بدتر هم هستند، پس باید بگوییم تقابل کفر و ایمان، و چون این انقلاب حاوی همان شعاری بود که مردم دادند و گفتند: "نهضت ما حسینیه، رهبر ما خمینیه"، پس تحلیل حقیقت و ماهیت نهضت، بدون بررسی نهضت عاشورا امکان‌پذیر نیست. واقعش این است که شما از هر جهتی که بررسی کنید، این نهضت گره خورده به نهضت عاشورا و همه خصوصیاتش مثل نهضت سیدالشهداء (س) است. می‌خواهم بگویم در روز یازدهم محرم که ما روضه می‌خوانیم و می‌گوییم ابن‌سعد همه را کشت و خیمه‌ها را آتش زد، نقل کرده‌اند که بار آخر دستش را به هم زد و گفت: "دیگر چیزی از اولاد علی باقی نماند و تمام آن‌ها از بین رفتند و مردم راحت شدند." غافل از این‌که خداوند، زینب و زین‌العابدین را نگه داشت و نهضت